

¹And they came over unto the other side of the sea, into the country of the Gadarenes.²And when he was come out of the ship, immediately there met him out of the tombs a man with an unclean spirit,³Who had his dwelling among the tombs; and no man could bind him, no, not with chains:⁴Because that he had been often bound with fetters and chains, and the chains had been plucked asunder by him, and the fetters broken in pieces: neither could any man tame him.⁵And always, night and day, he was in the mountains, and in the tombs, crying, and cutting himself with stones.⁶But when he saw Jesus afar off, he ran and worshipped him,⁷And cried with a loud voice, and said, What have I to do with thee, Jesus, thou Son of the most high God? I adjure thee by God, that thou torment me not.⁸For he said unto him, Come out of the man, thou unclean spirit.⁹And he asked him, What is thy name? And he answered, saying, My name is Legion: for we are many.¹⁰And he besought him much that he would not send them away out of the country.¹¹Now there was there nigh unto the mountains a great herd of swine feeding.¹²And all the devils besought him, saying, Send us into the swine, that we may enter into them.¹³And forthwith Jesus gave them leave. And the unclean spirits went out, and entered into the swine: and the herd ran violently down a steep place into the sea, (they were about two thousand;) and were choked in the sea.¹⁴And they that fed the swine fled, and told it in the city, and in the country. And they went out to see what it was that was done.¹⁵And they come to Jesus, and

خراج ارواح خبیث توسط عیسی

¹پس به آن کناره دریا تا به سرزمین جَدْرِیان آمدند.² و چون از کشتی بیرون آمد، فی الفور شخصی که روحی پلید داشت از قبور بیرون شده، بدو برخورد.³ که در قبور ساکن می‌بود و هیچ‌کس به زنجیرها هم نمی‌توانست او را بند نماید،⁴ زیرا که بارها او را به کُنده‌ها و زنجیرها بسته بودند و زنجیرها را گسیخته و کنده‌ها را شکسته بود و احدی نمی‌توانست او را رام نماید،⁵ و پیوسته شب و روز در کوه‌ها و قبرها فریاد می‌زد و خود را به سنگها مجروح می‌ساخت.⁶ چون عیسی را از دور دید، دوان دوان آمده، او را سجده کرد،⁷ و به آواز بلند صیحه زده، گفت: ای عیسی، پسر خدای تعالی، مرا با تو چه کار است؟ تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا معذب نسازی.⁸ زیرا بدو گفته بود: ای روح پلید از این شخص بیرون بیا!⁹ پس از او پرسید: اسم تو چیست؟ به وی گفت: نام من لَجئون است زیرا که بسیاریم.¹⁰ پس بدو التماس بسیار نمود که ایشان را از آن سرزمین بیرون نکند.¹¹ و در حوالی آن کوه‌ها، گله گراز بسیاری می‌چرید.¹² و همه دیوها از وی خواهش نموده، گفتند: ما را به گرازاها بفرست تا در آنها داخل شویم.¹³ فوراً عیسی ایشان را اجازت داد. پس آن ارواح خبیث بیرون شده، به گرازان داخل گشتند و آن گله از بلندی به دریا جست و قریب بدو هزار بودند که در آب خفه شدند.¹⁴ و خوک بانان فرار کرده، در شهر و مزرعه‌ها خبر می‌دادند و مردم بجهت دیدن آن ماجرا بیرون شتافتند.¹⁵ و چون نزد عیسی رسیده، آن دیوانه را که جنون داشته بود دیدند که نشسته و لباس پوشیده و عاقل گشته است، بترسیدند.¹⁶ و آنانی که دیده بودند، سرگذشت دیوانه و گرازان را بدیشان بازگفتند.¹⁷ پس شروع به التماس نمودند که از حدود ایشان روانه شود.¹⁸ و چون به کشتی سوار شد، آنکه دیوانه بود از وی استدعا نمود که با وی باشد.¹⁹ اما عیسی وی را اجازت نداد، بلکه بدو گفت: به خانه نزد خویشان خود برو و ایشان را خبر ده از آنچه خداوند با تو کرده است و چگونه به تو رحم نموده است.²⁰ پس روانه شده، در دیکاپولس به آنچه عیسی با وی کرده، موعظه کردن آغاز نمود که همه مردم متعجب شدند.

see him that was possessed with the devil, and had the legion, sitting, and clothed, and in his right mind: and they were afraid.¹⁶ And they that saw it told them how it befell to him that was possessed with the devil, and also concerning the swine.¹⁷ And they began to pray him to depart out of their coasts.¹⁸ And when he was come into the ship, he that had been possessed with the devil prayed him that he might be with him.¹⁹ Howbeit Jesus suffered him not, but saith unto him, Go home to thy friends, and tell them how great things the Lord hath done for thee, and hath had compassion on thee.²⁰ And he departed, and began to publish in Decapolis how great things Jesus had done for him: and all men did marvel.²¹ And when Jesus was passed over again by ship unto the other side, much people gathered unto him: and he was nigh unto the sea.²² And, behold, there cometh one of the rulers of the synagogue, Jairus by name; and when he saw him, he fell at his feet,²³ And besought him greatly, saying, My little daughter lieth at the point of death: I pray thee, come and lay thy hands on her, that she may be healed; and she shall live.²⁴ And Jesus went with him; and much people followed him, and thronged him.²⁵ And a certain woman, which had an issue of blood twelve years,²⁶ And had suffered many things of many physicians, and had spent all that she had, and was nothing bettered, but rather grew worse,²⁷ When she had heard of Jesus, came in the press behind, and touched his garment.²⁸ For she said, If I may touch but his clothes, I shall be whole.²⁹ And straightway the fountain of

شفای زن بیماری و دختر یائروس توسط عیسی

²¹ و چون عیسی باز به آنطرف، در کشتی عبور نمود، مردم بسیار بر وی جمع گشتند و بر کناره دریا بود.²² که ناگاه یکی از رؤسای کنیسه، یائرس نام آمد و چون او را بدید بر پاهایش افتاده،²³ بدو التماس بسیار نموده، گفت: تَقَس دخترک من به آخر رسیده. بیا و بر او دست گذار تا شفا یافته، زیست کند.²⁴ پس با او روانه شده، خلق بسیاری نیز از پی او افتاده، بر وی ازدحام می نمودند.

²⁵ آنگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا می بود،²⁶ و زحمت بسیار از اطبای متعدّد دیده و آنچه داشت صرف نموده، فایده ای نیافت بلکه بدتر می شد،²⁷ چون خبر عیسی را بشنید، میان آن گروه از عقب وی آمده، ردای او را لمس نمود،²⁸ زیرا گفته بود: اگر لباس وی را هم لمس کنم، هرآینه شفا یابم.²⁹ در ساعت چشمه خون او خشک شده، در تن خود فهمید که از آن بلا صحت یافته است.³⁰ فی الفور عیسی از خود دانست که قوّتی از او صادر گشته. پس در آن جماعت روی برگردانیده، گفت: کیست که لباس مرا لمس نمود؟³¹ شاگردانش بدو گفتند: می بینی که مردم بر تو ازدحام می نمایند! و می گویی کیست که مرا لمس نمود؟! پس به اطراف خود می نگریست تا آن زن را که این کار کرده، ببیند.³³ آن زن چون دانست که به وی چه واقع شده، ترسان و لرزان آمد و نزد او به روی در افتاده، حقیقت امر را بالتّمام به وی باز گفت.³⁴ او وی را گفت: ای دختر، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامتی برو و از بلای خویش رستگار باش.

³⁵ او هنوز سخن می گفت، که بعضی از خانه رئیس کنیسه آمده، گفتند: دخترت فوت شده؛ دیگر برای چه استاد را زحمت می دهی؟³⁶ عیسی چون سخنی را که گفته بودند شنید، در ساعت به رئیس کنیسه گفت: مترس ایمان آور و بس!³⁷ و جز پطرس و یعقوب و یوحنا، برادر یعقوب، هیچ کس را اجازت نداد که از عقب او بیایند.³⁸ پس چون به خانه رئیس کنیسه رسیدند، جمعی شوریده دید که گریه و نوحه بسیار می نمودند.³⁹ پس داخل شده، بدیشان گفت: چرا غوغا

her blood was dried up; and she felt in her body that she was healed of that plague.³⁰ And Jesus, immediately knowing in himself that virtue had gone out of him, turned him about in the press, and said, Who touched my clothes?³¹ And his disciples said unto him, Thou seest the multitude thronging thee, and sayest thou, Who touched me?³² And he looked round about to see her that had done this thing.³³ But the woman fearing and trembling, knowing what was done in her, came and fell down before him, and told him all the truth.³⁴ And he said unto her, Daughter, thy faith hath made thee whole; go in peace, and be whole of thy plague.³⁵ While he yet spake, there came from the ruler of the synagogue's house certain which said, Thy daughter is dead: why troublest thou the Master any further?³⁶ As soon as Jesus heard the word that was spoken, he saith unto the ruler of the synagogue, Be not afraid, only believe.³⁷ And he suffered no man to follow him, save Peter, and James, and John the brother of James.³⁸ And he cometh to the house of the ruler of the synagogue, and seeth the tumult, and them that wept and wailed greatly.³⁹ And when he was come in, he saith unto them, Why make ye this ado, and weep? the damsel is not dead, but sleepeth.⁴⁰ And they laughed him to scorn. But when he had put them all out, he taketh the father and the mother of the damsel, and them that were with him, and entereth in where the damsel was lying.⁴¹ And he took the damsel by the hand, and said unto her, Talitha cumi; which is, being interpreted, Damsel, I say

و گریه می‌کنید؟ دختر نمرده بلکه در خواب است.⁴⁰ ایشان بر وی سُخریه کردند. لیکن او همه را بیرون کرده، پدر و مادر دختر را با رفیقان خویش برداشته، به جایی که دختر خوابیده بود، داخل شد.⁴¹ پس دست دختر را گرفته، به وی گفت: طَلِیْتَا قومی! که معنی آن این است، ای دختر، تو را می‌گویم برخیز.⁴² در ساعت دختر برخاسته، خرامیدزیرا که دوازده ساله بود. ایشان بی‌نهایت متعجب شدند.⁴³ پس ایشان را به تأکید بسیار فرمود، کسی از این امر مطلع نشود. و گفت تا خوراکی بدو دهند.

unto thee, arise.⁴² And straightway the damsel arose, and walked; for she was of the age of twelve years. And they were astonished with a great astonishment.⁴³ And he charged them straitly that no man should know it; and commanded that something should be given her to eat.